



## درس فارح فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۰ بهمن ۱۳۹۳  
مصادف با: ۱۹ ربیع الثانی ۱۴۳۶  
جلسه: ۷۰

موضوع کلی: القول فیما يجب فيه الخمس (الثانی: المعدن)  
موضوع جزئی: خاتمه: ملکیت معادن - بررسی قول اول (مشهور قدما)  
سال پنجم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

### خلاصه جلسه گذشته

عرض کردیم در مورد مالکیت معادن چهار قول وجود دارد و قول اول، قول مشهور قدماست. طبق این قول، معدن مطلقاً از انفال محسوب می‌شود و ملک امام است. گفتیم برای اثبات این قول به چند روایت و سیره عقلاً استدلال شده است. در جلسه گذشته موثقه اسحاق بن عمار را نقل کردیم؛ استدلال به این روایت متوقف بر این بود که در جمله «والمعادن منها» ضمیر به انفال برگردد و «منها» خبر برای معادن باشد. اگر اینچنین باشد معنای جمله این است که معادن از انفال است و اطلاق این جمله اقتضا می‌کند مطلق معادن از انفال باشد.

گفتیم در مورد استدلال به این روایت اشکالاتی شده و عمده اشکالات هم به استدلال به این روایت است. سه اشکال به استدلال به این روایت ذکر شد؛ اشکال اول این بود که در بعضی نسخه‌ها کلمه «منها» ندارد و کلمه «فیها» است و اگر این باشد اصلاً روایت قابل استدلال نیست. اشکال دوم این بود که اگر «منها» هم باشد، ضمیرش باید به ارض برگردد نه به انفال و اساساً بعید است ما بتوانیم ضمیر «ها» در «منها» را به انفال بزنیم. تفصیلاً وجه بُعد ارجاع ضمیر به انفال را بیان کردیم. اشکال سوم هم این بود که اگر بخواهد «منها» خبر معادن باشد و این یک جمله مستقل باشد لازمه‌اش این است که «واو» در اینجا واو استیناف باشد و این خلاف ظاهر است. این سه اشکالی بود که در مورد موثقه اسحاق بن عمار ذکر کردیم. حالا ببینیم آیا این اشکالات وارد است یا نه:

### بررسی اشکالات استدلال به موثقه اسحاق بن عمار

#### بررسی اشکال اول

اشکال اول این بود که در روایت طبق بعضی از نسخ کلمه «منها» وجود ندارد بلکه با کلمه «فیها» وارد شده؛ گفتیم این اشکال در صورتی وارد است که کسی بپذیرد روایت به صورت «والمعادن فیها» وارد شده ولی طبق نقل اکثر جوامع روایی و تفسیر علی بن ابراهیم قمی و وسائل الشیعه به همین صورت یعنی «والمعادن منها» نقل شده است.

#### بررسی اشکال دوم

اشکال دوم این بود که اگر «منها» هم باشد ضمیر به ارض برمی‌گردد نه انفال و سپس مبعدهاتی برای رجوع ضمیر به انفال ذکر شد، واقعاً باید بررسی کنیم که آیا این مبعدهات اینجا وجود دارد یا نه؟ با مراجعه مجدد به روایت ببینیم آیا واقعاً آن نکاتی که مستشکل برای استبعاد ارجاع ضمیر «ها» به انفال گفته درست است یا نه؟ اسحاق بن عمار می‌گوید: از انفال سوال کردم که انفال چیست؟ حضرت فرمود: انفال عبارتند از قریه‌هایی که خراب شده‌اند. ببینید آیا اینجا برای این جمله خبر آورده یا نیاورده؟ «هی القری التي قد خربت» یعنی انفال عبارتند از قریه‌هایی که خراب شده‌اند. «هی» مبتدا می‌شود و «القری» خبر

می‌شود. بعد در ادامه می‌گوید: «فهی لله و لرسول» پس این برای خدا و رسول است. این یک جمله‌ای است که متفرع بر جمله قبلی است یعنی چون قری از انفال است پس متعلق به خدا و رسول است «و ما کان للملوك» و آنچه که برای ملوک است. این می‌تواند عطف به قری باشد یعنی «هی القری و ما کان للملوك» آن وقت به دنبال آن هم فرمود: «فهو للإمام» ممکن است یک جمله مستقل باشد. بگوید «و ما کان للملوك فهو للإمام» یعنی ما کان مبتدا باشد و «فهو للإمام» خبر باشد. این دو احتمال در مورد این جمله است. در ادامه راجع به دو قسم از اراضی اشاره می‌کنند: یکی اراضی خراب و موات و غیر آباد و دیگری هم اراضی بی صاحب «کل ارض لا رب لها» هر زمین خرابی و هر ارضی که صاحب ندارد و در ادامه فرمود: «والمعادن».

اینجا سه مصداق از مصادیق انفال را ذکر کرده و قبلیش دو مصداق ذکر کرده بود یکی قریه‌ها و دیگری قطائع الملوك بود. در مورد آنها طبق یک احتمال فرمود کأن اینها هم از انفال هستند لکن بجای اینکه به صراحت بگوید، جداگانه بیان کرده است و لازمه کونهم من الأنفال را بیان کرده. لازمه اینکه یک مالی از انفال باشد چیست؟ اینکه ملک امام باشد. لازمه اینکه قریه یا قطائع الملوك از انفال باشد چیست؟ اینکه ملک خدا و رسول و امام است. چون در مورد آن دو بیان فرموده که اینها متعلق به خدا و رسول است، اینجا هم در مورد این سه تا (ارض خراب و بی صاحب و معادن) می‌فرمایند اینها هم از انفال هستند. اگر در مورد قبلی‌ها هیچ یک از این امور ذکر نشده بود یعنی گفته بود «هی القری التی... و ما کان للملوك و ما کان من الارض و کل ارض و المعادن» آن وقت اینجا جای اشکال بود که «منها» اگر بخواهد ضمیر «ها» در «منها» به انفال برگردد، بعید است یعنی اگر بدون هیچ حکمی موارد قبلی ذکر شده بودند جای این استبعاد بود ولی چون در سه مورد قبلی به نوعی تعلق آنها به امام بیان شده و این لازمه بودن آنها از انفال است پس ذکر اینکه این سه تا هم از انفال هستند هیچ اشکالی ندارد.

و الشاهد علی ذلک که در جمله بعدی هم امام فرموده «من الانفال»؛ «و من مات و لیس له مؤلی فماله من الانفال» اگر کسی بمیرد و ولی نداشته باشد یا مولا نداشته باشد پس مالش از انفال است. می‌توانست بگوید «و مالٌ من لیس له مؤلی» و به دنبال آن دیگر نگوید مال کسی که می‌میرد و ولی ندارد، از انفال است. این «من الانفال» بعد از این جمله می‌تواند قرینه باشد که «والمعادن منها» هم بر همین وزن است یعنی «والمعادن من الانفال».

به علاوه این فقط در مورد معادن نیست یعنی کأن امام فرموده اراضی خراب، اراضی بدون صاحب و معادن همگی من الانفال است. این با ظاهر عبارت هم سازگارتر است.

پس با ملاحظه جملات قبل آن و به ملاحظه جمله بعد از آن نه تنها استبعادی ندارد که ما ضمیر در «منها» را به انفال بزنیم و منها را خبر برای معادن بدانیم بلکه تناسب آن با مجموع سیاق کلام بیشتر است.

پس اشکال دوم مبنی بر اینکه بعید است ضمیر «ها» به انفال برگردد و باید به «کل ارض لا رب لها» برگردد این قابل قبول نیست.

به علاوه آنچه که ادعای ما را تقویت می‌کند و احتمال ارجاع ضمیر «ها» را به ارضی که «لا رب لها» است ضعیف تر می‌کند این است که امام در مقام بیان مصادیق انفال است. قریه‌های خراب، قطائع الملوك و اراضی خراب و بی صاحب را فرموده،

حال اگر در مورد معادن فقط معادن اراضی بدون صاحب را ذکر کرده باشد و هیچ اشاره‌ای به معادن واقع در اراضی موات نکرده باشد، این بعید است. به عبارت دیگر بعید است که امام (ع) معادنی که در زمین های بی صاحب است را از انفال بداند اما معادنی که واقع در اراضی موات هستند را از انفال نداند در حالی که اراضی موات خودشان از انفال هستند. اگر ما بخواهیم معادن را فقط به خصوص معادن زمین‌هایی که صاحب ندارند برگردانیم و بگوییم امام می‌گویند معادن واقع در زمین های بی صاحب از انفال است، این بعید است. معدنی که در ارض موات واقع شده در حالی که خود آن ارض از انفال است، این هم باید از انفال باشد.

لذا در مجموع به نظر می‌رسد نه تنها ارجاع ضمیر «ها» به ارض بعید است بلکه بهتر و وجه صحیح آن است که ضمیر «ها» به انفال برگردد و مجموع قرائن مناسب با این ادعا هم هست.

سؤال: این قرائن کلی که بیان فرمودید، اینها صحیح است ولی قرینه آخری مشکل دارد؛ همین که فرمودید معادنی که حالا لا رب لها فرمان امام این بعید است چون اراضی موات هست و این معادن هم داخل در آن اراضی موات است.

استاد: سؤال این است که معادن واقع در اراضی موات از انفال است یا نیست؟ طبق این بیان فقط معدنی که در زمین بی صاحب است از انفال شمرده شده و در مورد معدن واقع در غیر آن چیزی نگفته چون این ضمیر بر می‌گردد به «کل ارض لا رب لها» و به «ارض خربة» بر نمی‌گردد. از دو حال خارج نیست یا بگوییم امام (ع) در این روایت می‌خواهد بگوید معادنی که در اراضی موات واقع اند از انفال نیستند که این بعید است. یا کاری به نفی آن جهت ندارند و فقط حکم یک قسمی از معادن را بیان کرده است، معادن واقع در زمین‌های بدون صاحب. این هم با مجموع سؤال و جواب روایت سازگاری ندارد چون سؤال از تمام اقسام انفال است (انفال چه چیزهایی است؟) و امام یک به یک انفال را می‌شمارد. ممکن است بگویید آجام را هم ذکر نکرده، بیشه زارها و درخت زارها را ذکر نکرده (در حالی که در بعضی روایات ذکر شده). این روایت مواردی را گفته ولی اینکه از آجام به هیچ وجه سخنی به میان نیاورد غیر از این است که از یک چیزی اسم بیاورد لکن بعضی از اقسام آن را بگوید و بعضی را نگوید. یک موقع مطلقا اسم نیاورده مثل آجام، این مشکلی ندارد اما وقتی می‌گوید معادن، یعنی معادن را از انفال دانسته آن گاه اگر فقط یک قسم از معادن را گفته باشد این مشکل ایجاد می‌کند. نمی‌توان گفت اینجا نمی‌خواهد قسم دیگر را نفی کند اما فعلا در مقام بیان حکم یک قسم است که این قسم از انفال است، این هم قابل قبول نیست. ممکن است معدن واقع در ارض موات هم باشد و ممکن است نباشد. ولی اینکه ما بخواهیم روایت را حمل کنیم بر اینکه یک قسم از معادن را از انفال می‌شمرد و نسبت به بقیه ساکت است این خلاف ظاهر خود روایت و سیاق روایت است که سؤال از انفال است و امام هم دارند موارد و مصادیق انفال را ذکر می‌کند. لذا در مجموع به نظر می‌رسد اشکال دوم وارد نیست.

#### بررسی اشکال سوم

اشکال سوم این بود که در اینجا اگر بخواهد ضمیر «ها» به انفال برگردد و «منها» خبر برای معادن باشد لازمه‌اش آن است که «واو» در جمله «والمعادن منها» واو استیناف باشد و این خلاف ظاهر است؛ ظاهر این است که این «واو» باید واو عاطفه باشد چون قبلی‌ها همه واو عاطفه بود: «هی القری و ما کان للملوک و ما کان من الارض و کل ارض»، همه این واوها واو

عاطفه بود حالا اینجا اگر حرف مستدل را بپذیریم این «واو» باید واو استیناف بشود یعنی همه آن واوها عاطفه بودند و اینجا یکدفعه می‌گوید (و معادن هم از انفال هستند) و این خلاف ظاهر است. این اشکال هم وارد نیست چون ما وقتی می‌گوییم «منها» خبر معادن است منظور این نیست که «منها» خبر برای خصوص معادن است. در پاسخ به اشکال دوم هم گفتیم که در واقع در اینجا این خبر برای «و ما کان من الارض الخربة» است. یعنی کأن جمله این است: «و ما کان من الارض الخربة و کل ارض لا رب لها و المعادن» این سه تا با هم "من الانفال". پس این خبر برای خصوص معادن نیست تا مستلزم این باشد که «واو»، واو استیناف باشد. این واو عطف است و عطف به کل ارض است پس اگر «منها» خبر برای اینها شد، موجب نمی‌شود که واو، واو استیناف باشد.

#### ان قلت

اگر «منها» خبر برای ما کان من الارض باشد، درست است که واوهای بعد از آن همگی عاطفه می‌شوند یعنی واو در «و کل ارض لا رب لها و المعادن»، واو عاطفه است. مثل اینکه بگویید زید و بکر و عمر من العلما. اگر گفتید زید و عمر و بکر من العلما، من العلما خبر برای زید است و آنچه که به او عطف شده و آنچه به دومی عطف شده. اینجا هم همین گونه است ولی این مشکل در مورد واو قبل از خودش پیش می‌آید یعنی لازمه قرار دادن «منها» به عنوان خبر برای «و ما کان من الارض» این است که «واو» در «و ما کان من الارض»، استیناف باشد.

به عبارت دیگر اشکال تا حالا متوجه «واو» در «والمعادن» بود و با این توجیه این حل شد اما اشکال به سه تا واو قبل از آن برگشت.

#### قلت

این اشکال هم وارد نیست چون قرار دادن «واو» در «و ما کان من الارض» به عنوان واو استیناف اشکالی ندارد و این با ملاحظه جملات قبلی معلوم می‌شود. اگر بعد از اینها هیچ حکمی بیان نشده بود مثلاً امام می‌فرمود: «هی القرى التي قد خربت و ما کان للملوک و ما کان من الارض»، در اینجا این «واو» نمی‌توانست استیناف باشد و این واو حتماً باید عاطفه می‌بود. ولی اینکه فرموده «هی القرى التي قد خربت فهی لله و لرسول» یعنی این خودش یک جمله‌ای بعدش آمده «و ما کان للملوک فهو للامام» اینها دو جمله مستقل است لذا اگر «واو» قبل از «و ما کان من الارض الخربة»، واو استیناف باشد خلاف ظاهر نیست چون واوهای قبلی هم کأن واو عاطفه نبوده و اگر واو استیناف باشد هیچ مشکلی تولید نمی‌کند.

#### نتیجه

بنابراین در مجموع به نظر می‌رسد که سه اشکالی که به استدلال به روایت اسحاق بن عمار شده بود، وارد نیست لذا موثقه اسحاق بن عمار دلالت بر این دارد که معادن مطلقاً از انفال هستند و فرقی بین اقسام معادن نیست. جمله مطلق است «والمعادن منها» مطلق معادن را در بر می‌گیرد و به نظر می‌رسد که استدلال به این روایت مشکلی نداشته باشد. پس دلالت موثقه اسحاق بن عمار در بین روایات از همه بهتر است و اشکالاتی که به آن کرده‌اند وارد نیست.

## نظر برخی از بزرگان

حتی مثلاً بعضی<sup>۱</sup> تأکید دارند به اینکه ضمیر منها برمی‌گردد به خصوص ارضی که لا رب لها؛ بعضی<sup>۲</sup> یک مقداری ترقی کرده‌اند و یک بیان دیگری برای این روایت گفته‌اند ضمیر «ها» در «منها» به «کل ارض لا رب لها» برمی‌گردد یعنی کأن روایت می‌گوید زمینی که صاحب ندارد و معادن از زمین‌های بی صاحب. «المعادن منها» یعنی «المعادن من الاراضی لا رب لها» اینها هم از انفال هستند. آن وقت با این اشکال مواجه شدند که چطور می‌شود اینجا فقط معدنی که در ارض بدون صاحب است از انفال باشد. آیا چنین خصوصیتی هست؟ یعنی معادن واقع در زمین‌های موات را شامل نمی‌شود؟ گفته‌اند ما در اینجا الغاء خصوصیت می‌کنیم یعنی می‌گوییم هر معدنی که در اراضی انفال واقع شده، خودش هم از انفال است و اراضی انفال شامل اراضی موات و اراضی بدون صاحب می‌شود یعنی با اینکه تأکید می‌کند که ضمیر «ها» در «منها» به «کل ارض لا رب لها» برمی‌گردد ولی با این وجود می‌گویند ما از ارض بی صاحب الغاء خصوصیت می‌کنیم و می‌گوییم منظور از «منها» یعنی معادن «من الارض لا رب لها» است ولی این خصوصیت ندارد بلکه منظور هر ارضی است که از انفال باشد مثل اراضی موات. با این تکلف و زحمت می‌خواهند مشکل را حل کنند.

## بررسی نظر برخی بزرگان

سؤال این است که چه ضرورتی دارد بخواهیم مشکل را این گونه حل کنیم؟ یعنی ضمیر «منها» را به «کل ارض لا رب لها» برگردانیم و سپس به دنبال حل مشکل باشیم. محقق خوبی تأکید می‌کند که ضمیر «ها» به «کل ارض لا رب لها» برمی‌گردد بعد می‌گویند فقط معادنی که از اراضی بدون صاحب است از انفال محسوب می‌شوند. بعضی درصدد حل این مشکل برآمده‌اند که چطور می‌شود فقط این معادن از انفال باشد، گفته‌اند ضمیر «ها» به «کل ارض لا رب لها» برمی‌گردد ولی ما از این ارض الغاء خصوصیت می‌کنیم و اراضی خراب را هم می‌گیرد. آقای شاهرودی خواسته این مسئله را این گونه حل کند و می‌گوید: ضمیر «ها» برمی‌گردد به «کل ارض لا رب لها» ولی ما الغاء خصوصیت می‌کنیم. اشکال ما این است که چرا ضمیر «ها» را به «کل ارض لا رب لها» برگردانیم که با این مشکل مواجه شویم، آن وقت بخواهیم با الغاء خصوصیت مسئله را حل کنیم؟ به نظر ما هیچ یک از این مبعداتی که برای ارجاع ضمیر به انفال ذکر شده، صحیح نیست. لذا دلالت موثقه اسحاق بن عمار بر اینکه معادن مطلقاً از انفال هستند خالی از اشکال است.

**بحث جلسه آینده:** حالا باید ببینیم مقابل این، روایات دیگری هم هست یا نه؟ مراجعه‌ای به روایت ابی بصیر و داوود بن فرقد<sup>۳</sup> و روایت ابی سیار مسمع بن عبدالملک<sup>۴</sup> داشته باشید تا این شاء الله در جلسه آینده تقریب استدلال به این روایات را بیان و مورد بررسی قرار دهیم.

«الحمد لله رب العالمین»

۱. المستند فی شرح العروة، کتاب الخمس (ج ۲۵)، ص ۶۸.

۲. کتاب الخمس (سید محمود شاهرودی)، ج ۱، ص

۳. وسائل الشیعة، ج ۹، باب ۱ از ابواب الانفال، حدیث ۲۸ و ۳۲.

۴. وسائل الشیعة، ج ۹، باب ۴ از ابواب الانفال، ص ۵۴۸، حدیث ۱۲.